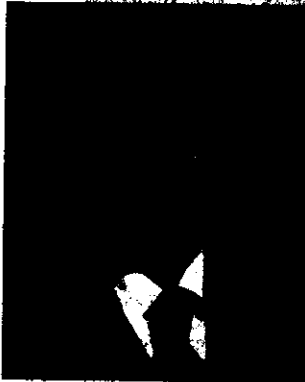


تختی؛ فهرمانی مردمی و مپهن دوست

گفت‌وگو با آقای حسن خرمشاهی



اشاره: آقای حسن خرمشاهی در دهم اردیبهشت ۱۳۰۷ از پهلوی و مادری دانشور و تاجر در یکی از محله‌های قدیمی تهران متولد شد. (پدر ایشان مرحوم حاجت‌الاسلام شیخ محمد مصوب دارای مدرک دین و دین و آموزش قرآن در میدان محمدیه تهران بود و مادرش نیز آموزش قرآن می‌داد). او در سال ۱۳۲۰ فعالیت سیاسی را در خدمت مرحوم آیت‌الله طالقانی در مسجد مهدی‌خان شاپور (وحدت اسلامی) آغاز کرد. وی دارای آموزگاران و معلمانی همچون شیخ محمود نجفی، سیدمرتضی شبستری، شیخ محمد تهرانی، بحر العلوم قزوینی و آیت‌الله سنگلجی بود که از محضر آنها استفاده وافر می‌برد. حسن خرمشاهی با دکتر بقایی و حسین مکی در سازماندهی ملی شدن صنعت نفت و نظارت بر انتخابات آشنا شد. سپس با تشکیل حزب زحمتکشان به فعالیت مشغول شد و در سخنرانی دکتر حسین فاطمی در مقبره ظهیرالدوله به مناسبت سالگرد فوت محمد مسعود و نیز در مراسم ختم محمد مسعود از طرف حزب زحمتکشان مسئول تدارکات در شمیران بود. همچنین پس از تشکیل "نیروی سوم" توسط خلیل ملکی و دکتر محمد خنجی به عضویت این سازمان درآمد. گفتنی است که این دو حزب و سازمان وابسته به جبهه ملی بودند و در واقع او از این طریق به عضویت جبهه ملی درآمد. وی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که جبهه ملی ایران از جانب رژیم کارش متوقف شد و از این جمعیت‌ها و جبهه ملی سازمانی به نام نهضت مقاومت ملی به وجود آمد، از جمله فعالان این نهضت قرار گرفت. حسن خرمشاهی بعد از ۲۸ مرداد بارها توسط مأموران رژیم شاه دستگیر و زندانی شده و یا متواری بوده است. ایشان در کنگره جبهه ملی در سال ۱۳۴۱ حضور فعال و مؤثری داشت. او در سال ۱۳۵۸ که شورای مرکزی جبهه ملی ایران به افزایش تعداد اعضا در شورا پرداخته به عضویت شورای مرکزی درآمد و تاکنون نیز عضو این شورا می‌باشد.

با قدرت بود ولی با
همه نیرو مدافع و
دوستدار ضعیفان و
بی بضاعت‌های
جامعه؛ هرگز از
موضع خود عدول
نکرد. او یک قهرمان
به تمام معنی بود، با
صفات و خصائل
پهلوانی

■ آقای خرمشاهی با تشکر از وقتی که در اختیار ما گذاشتید، قصد داریم تا با شما درباره مرحوم غلامرضا تختی به گفت‌وگو بنشینیم. شخصی که برای بسیاری هنوز ناشناخته مانده است، اگرچه او را قهرمان می‌دانند و پهلوانی‌هایش هم بر سر زبان‌هاست و تصویرش در هر جایی به چشم می‌خورد. ما می‌دانیم که شما این اسوه اخلاق را بیشتر به ما و جوانان بشناسانید تا ورزشکاران ما نیز بدانند که در گذشته ورزشکارانی بوده‌اند که علاوه بر قهرمانی، نمونه اخلاق و جوانمردی نیز بودند و نه تنها اخلاق فردی، بلکه اخلاق اجتماعی آنها و مشارکت در امور ملی و سیاسی از جمله وفاداری به جبهه ملی و نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم و عشق به مستضعفین همانند جمع‌آوری وسیله برای زلزله‌زدگان نیز در مرتبه بالایی قرار داشته است. این که چه عاملی سبب می‌شد که چنین شخصیتی در سرزمین ما پرورش یابد و مطرح شود، بدون این که تحصیلاتی آکادمیک داشته باشد، خود جای کاوش و بررسی‌های جامعه‌شناختی دارد. از آنجا که شما با مرحوم تختی دوستی دیرینه‌ای داشتید، از شما می‌خواهیم تا ما و خوانندگان نشریه را در این زمینه آگاه کنید، به ویژه در شرایط فعلی که روح پهلوانی و جوانمردی کمرنگ شده است و چنانچه این الگو احیا شود، این امکان وجود دارد که ورزشکاران ما هم تاسی بجویند و به افق بالاتری برسند.



□ به نام خدا آفریدگار ما و به یاد جهان پهلوان غلامرضا تختی نمونه اخلاق، تقوا و انسانیت، طرح دوستی مسا در محله های قدیم تهران (او در خانه آباد و من در قنات آباد) با جوانی باصفا، صادق، متواضع و با حیا ریخته شد. او جوانمردی از خطه بزرگوران و آزادگان بود؛ به راستی با ایمان و نجیب. در آن کوچه پس کوچه هایی که بوی عطر ایمان، سنت و آداب اصیل قدیم تهران را می داد. با قدرت بود ولی با همه نیرو مدافع و دوستدار ضعیفان و بی بضاعت های جامعه؛ هرگز از موضع خود عدول نکرد. او یک قهرمان به تمام معنی بود، با صفات و خصائل پهلوانی. اغلب اوقات از تشویق مردم شرمند می شد و در مقابل تحسین و اقبال آنان دست به سینه بود. فروتنی بی حد او مخاطب و بیننده را به اعجاب وامی داشت و طرف مقابل را شرمندۀ این همه والایی و گرانقدری می کرد. او نه تنها دوست بنده و دوستان مشترک دیگران بود که دوست همه مردان و

همه آزادگان بود و به ملت و کشور عشق می ورزید. او به تمام معنی دارای صفات انسانی و مکارم اخلاقی بود. در عین زورمندی و نیروورزی دارای نازک خیالی و عواطف و احساسات شدید بود. گاه از یک شکست، اشک به چشم هایش می آمد و اگر می پرسیدی چرا چنین متاثری می گفت: "تأثرم از آن است که نتوانستم جواب خواسته مردم را بدهم و احساسات آنها را هدر دادم." او روحیه ای قوی و به وسعت افق های دور داشت. دارای گذشت اخلاقی بود. از دشمنان بدگویی نمی کرد و برای آنها پیوسته آرزوی سلامت و صلاح داشت. در مقابلش که قرار می گرفتی گاه از حجب و حیای قدیمی ایرانی او اعجاب می کردی و به واقع دیدار او شما را به تفکر وامی داشت. این همه نیرو با این همه ظرافت فکر و اخلاق چگونه عجین شده بود؟ شاید هم این دو، دو کفه ترازوی سنجش یک انسان بودند که قرار بود به میزانی از معنویت برسد و همه را به شگفتی وادارد و صفات نیک انسانی را تعلیم دهد، به همه کسانی که دنیا را صرفاً محل پیشرفت مادی دانسته و از عواقب معنوی کارها بی خبر بودند. برای تمام این صفات والای او مصداق ها و مثال هایی از زندگی اش وجود دارد که اینجانب در خلال گفتار خود با شما از آنها یاد خواهم کرد.

مرحوم تختی پسر ارباب رجب تختی بود. او پیش از تأسیس راه آهن، در مسیر شوش و راه آهن، یخچال داشت. در سال های ۱۳۱۳-۱۳۱۲ رضاشاه تصمیم می گیرد که راه آهن را بسازد، بنابراین ایادی او یخچال پدر تختی و املاک دیگران را خراب می کنند. ارباب رجب در آن زمان وضع بسیار خوبی داشت، ولی بعد از این که یخچال را خراب کردند زندگی مرفه خود را از دست داد. بعد از این جریان او در میدان محمدیه یک تخت زده و میوه ها و تره باری را که از شهریار و حومه تهران می آوردند روی تخت می گذاشت و می فروخت. وقتی مأموران ثبت احوال می آیند تا برای او نام خانوادگی و شهری انتخاب کنند، ایشان می گوید که ما فعلاً در اینجا صرفاً با تخت سروکار داریم و دیگر هیچ، از این رو فامیلی ارباب رجب، تختی می شود.

■ آیا یخ هم می فروخت؟

□ خیر، در آن زمان که یخچال او را خراب کردند دیگر تولیدی نداشت که به فروش برساند. در این زمان وضع اقتصادی او خراب می شود، و در پی آن افکار این شخص شریف، مغشوش می گردد. در این دوران ارباب تقی، عموی تختی، به کمک خانواده آنها می آید. پدر تختی منزل شخصی خود را هم برای امرار معاش به فروش می رساند و در خانه ارباب تقی سکونت می کند. غلامعلی و مهدی دو برادر تختی بودند که مهدی در سال های ۱۳۲۵-۲۷ سمت قهرمانی داشت و کشتی و قهرمانی غلامرضا در آن زمان اساساً مطرح نبود. غلامرضا پس از تحصیل ششم ابتدایی، درس را به ضرورت نیاز خانوادگی رها کرده و در یک نانوائی مشغول به کار می شود و پس از آن نزد شیخ ابراهیم نجار که مغازه اش سر خانه آباد قرار داشت می رود. در آغاز در کشتی هم زیاد از وی استقبال نمی کردند. ایشان که نسبتی هم با مهندس حسینی از یاران دکتر مصدق داشت، از طریق مهندس و روزنامه ها اطلاع پیدا می کند که شرکت نفت کارگر استخدام می کند. مدت ها به عنوان کارگر به مسجد سلیمان می رود. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ که در این سال شاه مورد ترور قرار گرفت، نسبتاً آزادی وجود داشت. در بین مردم، توده ها

از سمت چپ: دکتر فحیمی، آقای فرمگاهی، مرحوم تختی، امیر پارسا، علی اشرف منوچهری، مرحوم کریم آبادی
نشسته روی زمین: روح الله جیره بندی

در عین زورمندی و نیروورزی دارای نازک خیالی و عواطف و احساسات شدید بود. گاه از یک شکست، اشک به چشم هایش می آمد و اگر می پرسیدی چرا چنین متاثری می گفت: "تأثرم از آن است که نتوانستم جواب خواسته مردم را بدهم و احساسات آنها را هدر دادم."

و کمونیست‌ها برخورد عقاید و آرا به وجود آمده بود و در این رابطه توان روحی مرحوم تختی هم بالا می‌رود و با روکردن بیشتر به ورزش و انجام تمرینات، کشتی‌اش هم به سطح مطلوبی می‌رسد. ایشان به زورخانه پولاد در خیابان شاپور می‌آید و در آنجا به تمرین می‌پردازد. در این زمان در روز، ۴ الی ۵ ساعت تمرین می‌کرد و به این ترتیب کم‌کم در کشتی پیشرفت حاصل کرده و تمام رقابیش را هم کنار گذاشت.

■ در این مدت مربیان‌ش چه کسانی بود؟

□ از مربیان‌ش حاج حسن فیلی و حبیب بلور و حسین رضی خان بودند که باشگاه پولاد از آن شخص اخیر بود. تختی در این زمان کارمند راه‌آهن بود، اما بیشتر وقتش صرف کشتی می‌شد، تا این که کم‌کم در اثر شرکت در جلسات بحث و انتقادهای دوستان با مسائل اجتماعی و سیاسی آشنا می‌شود. تختی در این زمان تحت تأثیر سازمان جبهه‌ملی قرار می‌گیرد. از طریق دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، امیرعلایی، اللهیار صالح و دیگران به جبهه‌ملی کشیده می‌شود. شاه از موضوع اقبال او به جبهه‌ملی ناراحت می‌شود و تلاش می‌کند تا وی را به سوی خودش بکشد، اما تختی به هیچ طریقی زیر بار این امر نمی‌رود. ما در جبهه‌ملی جلساتی آرمانی داشتیم که برای آگاهی و تعلیم اهداف و موضوعات تلاش می‌کردیم. در این زمان، من مسئول کمیته ورزشکاران بودم.

■ شما مسئول کمیته ورزشکاران در جبهه‌ملی در زمان مصدق بودید؟

□ خیر، بعد از کودتا یعنی در دوران نهضت مقاومت ملی این مسئولیت با من بود و تا جبهه‌ملی دوم هم ادامه پیدا کرد. ما در جبهه ملی جلساتی داشتیم که مسائل در آنجا تجزیه و تحلیل می‌شد و گوینده آن دکتر خنجی بود. مسعود نوربخش، شجاع نوربخش، آراسته‌پور، احمد انصاری و حمید منزه هم بودند و دکتر سعید فاطمی و دکتر مسعودی‌پور هم گاهی در این جلسات شرکت می‌کردند. این جلسات که در منزل اشخاص تشکیل می‌شد، گاهی اوقات در منزل تختی هم می‌افتاد و در موارد بسیاری که دکتر خنجی نبود، بنده گوینده آن جلسات بودم. بنابراین تختی در چنین محیطی پرورش یافته بود و گرایش سیاسی‌اش به سازمان جبهه‌ملی تکامل می‌یافت.

قدری به عقب برمی‌گردیم. خلیل ملکی با دکتر بقایی آشنا می‌شود و دکتر بقایی جمعیت‌های ملی شدن صنعت نفت و جمعیت نظارت بر انتخابات و آزادی انتخابات را دور هم جمع کرده و به فکر تشکل آنها می‌افتد و با فکر خلیل ملکی و انشعابیون حزب توده، حزب زحمتکشان را درست می‌کند، ولی متعاقباً کم‌کم در حزب زحمتکشان ناهماهنگی‌هایی از دکتر عیسی سیه‌بیدی و دکتر بقایی دیده می‌شود. بقایی یک شب در کلوب حزب زحمتکشان در بهارستان گفت: "ما با آقایان تصمیم گرفته بودیم تا مشهد با همدیگر برویم، اما من می‌خواهم نیشابور پیاده شوم و جدا بشوم." به این ترتیب، انشعابی پیدا شد و بقایی با حزب زحمتکشان از این مسیر خارج شد. سپس دکتر خنجی، مهندس آریا، جلال آل احمد، مسعود حجازی، دکتر یوسف جلالی و بنده با عده زیادی دیگر نیروی سوم را تشکیل دادیم. در تأسیس حزب زحمتکشان و نیروی سوم و در بحث‌های آن، مرحوم تختی شرکت داشت و جلسات هم گاهی در منزل او تشکیل می‌شد. او به مرحوم دکتر خنجی علاقه بسیاری داشت. دکتر خنجی مردی با اخلاق، تحصیل کرده، حقوق‌دان، جامعه‌شناس، مسلط به چند زبان و دارای افکار مبتنی بر علم‌گرایی با اطلاعات بسیار در زمینه مذهب بود و تختی به نظریات او جلب می‌شد. مرحوم تختی در بحث‌ها و جلسات شرکت داشت و اشکالات و سؤالاتی مطرح می‌کرد و گاهی هم در محاوره عصبانی می‌شد و ما هم برای او مسائل را توضیح می‌دادیم و رفع ابهام می‌کردیم، تا این که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. عقیده ما بر این بود که خارجی‌ها در این کودتا دست داشتند، تختی نیز به این موضوع اذعان داشت.

بنده از آقای امیرعلایی شنیدم که می‌گفت: "روبه‌روی سفارت آمریکا زیرزمینی بود که دوشنبه‌ها با تختی برای ناهار به آنجا می‌رفتیم و در یک مرحله‌ای که تختی به این باور رسیده بود که همه مشکلات و بدبختی ما از شاه سرچشمه می‌گیرد، تصمیم گرفته بود شاه را از بین ببرد." در یکی از دوشنبه‌ها یا اعیاد که به آنجا می‌روند، امیرعلایی که در معیت اللهیار صالح بوده است او را متقاعد می‌کند که از این کار منصرف شود و یادآور می‌شود که شاه‌ارزش این را ندارد که با این اقدام تختی جان خود را از دست بدهد.

او با روحیه عالی و محرومیتی که در زندگی فردی و در خانواده کشیده بود تأسف می‌خورد که چرا با وجود ذهن توانایی که داشته، نتوانسته است ادامه تحصیل بدهد. همواره طرفدار رنجبران، خانه‌به‌دوشان و پابرنه‌ها بود، نشانه آن هم این بود که ما هر وقت به خانه دوستان می‌رفتیم یکی دوفنر را می‌دیدیم که در آنجا بودند و ما از میزبان - که از دوستان مشترک ما بودند - می‌پرسیدیم که اینها که هستند؟ دوستان می‌گفتند که تختی گفته است که به

همواره طرفدار
رنجبران،
خانه‌به‌دوشان و
پابرنه‌ها بود، نشانه
آن هم این بود که ما هر
وقت به خانه دوستان
می‌رفتیم یکی دوفنر را
می‌دیدیم که در آنجا
بودند و ما از میزبان -
که از دوستان مشترک
ما بودند - می‌پرسیدیم
که اینها که هستند؟
دوستان می‌گفتند که
تختی گفته است که به
اینجا مکان و امکانات
بدهیم و از آنها
پذیرایی کنیم

با بضاعت مالی کمی
هم که داشت، به همه
رسیدگی می‌کرد. در
تمام دوران زندگی‌اش،
تا آنجا که من با او
بودم و می‌دانم یک
خطا از مرحوم تختی
سر نزد. تمام
زندگی‌اش ایمان به خدا
و فکر و ذکر مردم،
علاقه به جبهه‌ملی و
دکتر مصدق و راه او و
تفکر نسبت به شاه و
درباریان بود

اینها مکان و امکانات بدهیم و از آنها پذیرایی کنیم. این جلسات را داشتیم تا این که از حزب نیروی سوم و خلیل ملکی انشعاب کردیم. این انشعاب هم بیشتر به این دلیل بود که خلیل ملکی می گفت: "ما نیروی سوم هستیم و تمام کسانی که از امیربالیسم جهانی دل خوشی ندارند در نیروی سوم هستند. در این مورد هم برای ما فرقی نمی کند که رهبری مملکت دست شاه باشد یا دست دکتر مصدق." دکتر خنجی می گفت: "دکتر مصدق یک رجل ملی ایران است، اصل و نسب داشته و از سوی مردم ایران پشتیبانی می شود و آنچه می گوید راجع به استقلال کشور است. اما شاه هیئت حاکمه ای است که آشخورش ماورای فلات قاره ایران است." از همین رو نتوانستیم به کار مشترک با خلیل ملکی ادامه دهیم و به این ترتیب بین ما انشعاب شد. دکتر خنجی در نشریه ای نوشت که "بین ملیون ایران هیچ اختلافی نیست." شاه با میانجی گری علم از اللهیار صالح و چند تن از سران جبهه ملی دعوت کرده و می گفت جبهه ملی پتانسیل انرژی دارد و مثل جن می ماند، تا در شیشه هست جمع است و به محض این که آزادش می کنند، گسترده می شود و او عقیده دارد بهتر است که جبهه ملی به شکل یک حزب در آید. دکتر خنجی عقیده داشت که شاه چون زوروش به جبهه ملی نمی رسد، می گوید که حزب درست کنیم، مثل دکتر بقایی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد و انور خامه ای و دیگرانی که حزب درست کردند و بعدها مضمحل شدند، جبهه ملی نیز از بین می رود. دکتر خنجی عقیده داشت غیر از حزب توده تمام ملیون ایران یکی هستند و باید در جبهه ملی یکپارچه شوند. به همین دلیل ما به نفع جبهه ملی حزب سوسیالیست را منحل می کنیم و بیانیه انحلال حزب سوسیالیست، در منزل تختی و توسط خودش در شورای جبهه ملی خوانده شد و حزب کلاً به هم خورد و ما کلاً به جبهه ملی ملحق شدیم.

این انحلال در سال ۱۳۴۰ بود؟

بله در همین سال بود که حزب سوسیالیست منحل شد. از خاطرات آن که باید بگویم، زمستان ها پاتوق ما در همین محل کار فعلی من - آموزشگاه امیر کبیر - بود. تابستان ها هم در خانه تختی واقع در تجریش قنات مقصودبک جمع می شدیم. یکی از شب هایی که ما جمع دوستان متشکل از روح الله جیره بندی، حسین قیصر، نیکو سلیمی و حسین نایب حسینی در کافی شاپ فرودگاه مهرآباد بودیم؛ خرم - مقاطعه کار معروف - از کافه فرودگاه برای تختی پیغام فرستاد و من و تختی به آنجا رفتیم. خرم بعد از خوشامدگویی یک چمدان حاوی اسکناس به تختی داد و گفت: "آقای تختی! این قابل شما را ندارد و به عنوان عیدی تقدیم می شود." تختی به چمدان لگد زد و گفت: "من نیازی به عیدی ندارم." این یکی از نشانه های بارز بی نیازی تختی و عدم علاقه او به مال دنیا و به ویژه زیر بار بخشش دیگران نرفتن بود، در صورتی که در آن زمان تختی خیلی هم به پول احتیاج داشت.

در آغاز صحبت از صفات عالی اخلاقی تختی صحبت کردم. در این زمینه از یک خاطره دیگر یاد می کنم. مهندس تقوی - یکی از دوستان ما - زمانی ریاست تقسیم اراضی گرگان را داشت و از من، تختی و دوستان دیگر - مهدی غضنفری و نیکو سلیمی - دعوت کرد که به گرگان برویم. در آنجا

آقای مهندس تقوی پیشنهاد کرد که مقدار زیادی از زمین ها را به تختی بدهد، ولی تختی ناراحت و عصبانی شد و به عنوان اعتراض میهمانی را ترک کرد که در پی آن ما هم آنجا را به همراه او ترک کردیم.

از سوی دیگر هم خودش در آن خانه ای که به اقساط به همه قهرمانان داده بودند، نشست. آن خانه را برای استفاده دانشجویان قرار داده بود. او وقتی یک فرد معلولی را می بیند، به خانی آباد می آید و یک دکه روزنامه فروشی سفارش می دهد و چند نفر از افراد جوانمرد خانی آباد را هم با خود می برد که او باش آنجا مانع کار او نشوند و این دکه را برای آن معلول نصب می کند تا برای او درآمدی ایجاد کند.

در زلزله بوئین زهرا چند نفر دانشجو بودند که سلامت نفس داشته و به جبهه ملی علاقه داشتند و در آنجا به ما کمک کردند و از مردم وجوهی دریافت کردند.

تختی در آن سیلی که آمد و جواده را خراب کرد، به کمک دانشجویان از مردم پول جمع کرد. تختی اخلاق ویژه ای داشت و هرگز بدون عوض حتی چای مجانی کسی را هم نمی خورد. در سفری که در حدود شش ماه قبل از فوت تختی به همراه جمعی از دوستان و او به رشت رفتیم، انبوهی از مردم آمدند تا او را ببینند و کلی هزینه این دیدار مردم شد. ولی وقتی برگشتیم - از آنجا که به اصطلاح من مادر خرج بودم، و خرج در دست من بود - او از من مبلغ هزینه ها را پرسید و با اصرار خرج خودش را به من داد. او هرگز نمی خواست مدیون کسی باشد.

مقارن با سال ۱۳۴۰ درآمد تختی ۳۳۰ تومان بود. یک بار زمانی که با هم به یک میهمانی رفته بودیم، تختی دختر خانمی به نام خانم شهلا توکلی - مادر بابک تختی - را دید و پسندید. ما همگی در برگزاری مراسم عقد همیاری کردیم. برای ازدواج تختی همان خانه ای را که در نارمک بود و به صورت قسطی به او واگذار کرده بودند و دانشجویان مدتی در آنجا زندگی می کردند به ایرج رضانی که از دوستان او بود فروخت و مراسم ازدواجش با پول این خانه به نحو احسن در بهمن ماه سال ۱۳۴۵ در باشگاه دانشگاه تهران برگزار شد. اغلب کسانی که با تختی دوست و آشنا بودند در آن مراسم حضور داشتند. تختی بعد از ازدواج خانه ای در خیابان امیرآباد به قیمت ماهی هفتصد تومان اجاره کرد. اما متأسفانه او نتوانست آنجا را نگاه دارد، یعنی نمی توانست اجاره آن را بپردازد. بنابراین به منزل اولش واقع در چهارراه حسایی نزد دو خواهرش بازگشت.

یکی از ورزشکاران وابسته به دربار - که خودش کشتی گیر بود - از طرف دربار مأمور بود که هرجا تختی می رود ممانعت کند. یک شب به استاد یوم ۱۲ هزار نفری واقع در خیابان شمالی پارک شهر رفته بودیم. مردم در حضور شاهپور غلامرضا پهلوی برای تشویق تختی به کف زدن پرداختند. ما اغلب در این گونه موارد به تختی می گفتیم: "این هجوم مردم به سوی تو برای این است که بعد از مصدق از جهات اهداف و آرمان تو اسوه آنها شده ای. مردم می بینند که برادر شاهپور غلامرضا - شاه - کودتا کرده و از او دل خوشی ندارند و می خواهند به او بد و بیراه بگویند، ولی می بینند که این کار مسئولیت و پیامدهایی دارد، بنابراین به عنوان اعتراض به او، تو را تشویق می کنند. او هم به تو حسادت می ورزد و دستور می دهد

تو را راه ندهند. مسئله جَاء الخق و زهق الباطل است.

روزی عباس اخباری به من اطلاع داد که ناصر خدایار، تو و تختی را به سازمان جوانان - مقابل حسینیه ارشاد - برای صرف ناهار دعوت کرده است. ما به آن میهمانی نرفتم، چون می‌دانستیم ناصر خدایار از طرف شاه مأموریت دارد که تختی را ببیند. این شرایط قهرمانی بود که هر جوانی می‌رسید از او تقاضای کمک داشت و هر جا شام و ناهاری تناول می‌کرد به

حکم صفات اخلاقی خود مجبور بود پول شام و ناهار مردم را بدهد. او فقط مبلغی معادل ۳۳۰ تومان حقوق ماهیانه داشت و یک قطعه زمین در گلدفوک، که امکاناتی برای او وجود نداشت تا خرج آن زمین کند. یک باغ به مساحت ۱۰۰ هزار متر در هشت کیلومتری چالوس داشت، اما وجه رفتن به آن باغ را نداشت. زمانی با یک گل فروش در مثل قوش شریک شد و یک مغازه گل فروشی باز کرد، اما او با تختی خوب رفتار نکرد و تختی قید سهم خود را زد و جدا شد. به هر حال چنین جوی برای تختی به وجود آمده بود که برای او بسیار رنج آور به نظر می‌رسید.

■ در زمینه گشتی چه محرومیت‌هایی برای ایشان به وجود می‌آوردند؟

□ به نکته خوبی اشاره کردید. بارها برای او زمینه‌های ایجاد کاستی و محرومیت به وجود می‌آوردند. از جمله آن که در مسابقات ژاپن اجباراً یک نوشابه به

تختی دادند، به همین جهت ۲۰۰ گرم وزنش بالا رفت و این امر موجب شد تا مدال نقره بگیرد. گاهی هم روی نظر مربیان تأثیر می‌گذاشتند. باید بگویم دربار مدام برای او کارشکنی می‌کرد، چون او طرفدار شاه نبود و با شاه مخالف بود.

روح حساس و زودرنج تختی با همه بلند نظری و قدرت روحی در مسیر چنین رنج‌ها و سختی‌هایی قرار گرفت. او توانست تمامی این موارد از جمله مشکلات خانوادگی، بی‌پولی، کارشکنی‌های دوستانش و فشار دربار را تحمل کند. یک روز من، همسر من و تختی سوار ماشین شدیم. ما تختی را مقابل مغازه روح‌الله جیره‌بندی در خیابان آزادی پیاده کردیم. آن شب او تختی را آنجا نگاه می‌دارد و با تختی به مغازه دوست دیگرمان آحدشگری می‌روند. فردای آن شب مجدداً تختی پیش من آمد و گفت: "من شب‌ها خوابم نمی‌برد." خانم من و بنده به او گفتیم: "برو یا شهلا خانم بیا شام با هم باشیم." گفت: "حالا باشد برای بعد." شنیدیم پس از آن به هتل آتلانتیک رفته بود... صبح روز بعد جیره‌بندی به بنده زنگ زد و گفت: "خبر داری؟" گفتیم: "از چه؟" گفت: "متأسفانه تختی فوت کرده و جنازه‌اش در هتل آتلانتیک است." با یک عده از اعضای جبهه ملی و یکی از ورزشکاران،

به نام علی غفاری رفتیم و با کمال تأثر و درد جنازه را به سالن تشریح پزشکی قانونی بردیم. من آن زمان آن قدر ناراحت بودم که افراد را به یاد ندارم. جمعیت زیاد بود. همه از پیر تا جوان در آنجا حاضر بودند. حتی مخالفین هم آمده بودند. من با دکتر سنجابی تماس گرفتم و او به من گفت: "شما با کریم آبادی تماس بگیرید." با مرحوم کریم آبادی صحبت کردم، او گفت: "من با محمود شمشیری - برادر حسن شمشیری - تماس گرفته‌ام. او گفته است جنازه تختی را در مقبره حسن شمشیری دفن کنید." جنازه را پس از تست و شو در این بابویه در آن مقبره دفن کردیم و شنیدم همان شب تلویزیون این مراسم را منعکس کرده است. از قهرمانانی که در آنجا حضور داشتند، علی غفاری بود که گریه می‌کرد و می‌گفت: "آخر تختی را گشتند."

در مراسم شب هفت تختی مسئولیت برگزاری و تدارکات از طرف جبهه ملی برعهده اینجانب بود. افسر پلیس مسئول در مراسم این بابویه که مرا می‌شناخت به بنده مراجعه کرد و گفت که برنامه چیست؟ بنده به او گفتم جبهه ملی تصمیم گرفته است هر چه باشکوه‌تر بدون تظاهرات و شعار مراسم را برگزار کند و وصف در مقابل هم تشکیل شده بود. یک صف جبهه ملی‌ها از جمله دکتر سنجابی و عده‌ای از اعضای جبهه ملی بودند و در صف دیگر دولتی‌ها و تربیت بدنی‌ها بودند. نامه‌هایی که این



آقای حبیب پسر تختی، غلامرضا تختی، علی تختی برادرزاده تختی

طرف (جبهه ملی‌ها) می‌دادند، به دست آن طرف می‌دادم می‌خواندند و برگشتن. وقتی هر دو طرف قبول می‌کردند، به دست مهندس مقدس زاده می‌دادم و او نامه‌ها را پشت بلندگو می‌خواند. جراید اعلام کردند جمعیت در حدود هفتصد هزار نفر تخمین زده می‌شد. همچنین نوشتند که روح مرحوم تختی در آسمان ایران درود می‌فرستد به تمام کسانی که امروز زحمت کشیدند و در مراسم شرکت کردند. از ظهر تا پنج بعد از ظهر از میدان شوش تا این بابویه شملو از جمعیت بود. با وجود اقدامات رژیم شاه هجوم و ازدحام مردم در این مراسم بهت آور و غیرمنتظره بود و این نمایانگر توجه و علاقه مردم به جهان پهلوان تختی این مرد بی نظیر تاریخ معاصر ورزش ایران بود. همه می‌دیدند در مقابل جمعیت عظیم مردم و اقبال بی حد و تأثر آنها حتی پلیس و مأموران دولت نیز فارغ از مسئولیت خود به همراه مردم اظهار تأسف کرده و گریه می‌کردند. در چهلم تختی افرادی چون بیژن جزینی، منوچهری، کلانتری و حسن ضیاء طریقی نیز بودند و در برگزاری آن شرکت داشتند. به یاد دارم آنها از سر قبر تختی به آرامگاه ستارخان رفته و شعارهای تندی داده بودند. همه آنها را دستگیر کردند. از آن به بعد هر سال در سالگرد تختی با تمامی اعضای جبهه ملی بر سر مزار تختی

■ آیا فوت دکتر مصدق روی مرحوم تختی تأثیری نداشت و او را افسرده نکرد؟

□ تختی از فوت دکتر مصدق بسیار ناراحت بود و مدت‌ها اسم مرحوم مصدق که می‌آمد، شدیداً اظهار تأسف می‌کرد.

مشکلات زندگی مرحوم تختی از کودکی او را برای خدمت به مردم تربیت و آماده کرده بود و از آنجا که باورها و علاقه‌های مذهبی داشت، دوست داشت که توده‌ای‌ها را مجاب و قانع کند. در آغاز گفتم که تختی مدافع و دوستدار ضعیفان و بی‌بضاعت‌ها بود و بسیار در اندیشه آنان بود. به یاد دارم شبی را که تختی تازه از آلمان آمده و یک اتومبیل بنز خریده بود. به من گفت: "خرمشاهی! شام کجا برویم؟" من گفتم: "بهتر است طبق معمول تابستان‌ها به شمیران برویم." و رفتیم. تختی گفت: "گویا ساندویچ مناسب باشد." من رفتم و ساندویچی تهیه کرده و باز گشتم، دیدم سرش را روی فرمان ماشین گذاشته و گریه می‌کند. پرسیدم: "چه شده؟" گفت: "من تصمیم گرفته‌ام این ماشین را به هر ترتیب شده بفروشم." به او گفتم: "چرا؟" گفت: "وقتی این همه ندار و فقیر در مملکت هست، درست نیست که من سوار اتومبیل بنز شوم." تختی طبع بلندی داشت و به معنای واقعی خداشناس، آرمان‌خواه، مصدقی و میهن‌دوست بود. به روان او درود می‌فرستم و آرزو دارم جوانان مملکت ما به اخلاق و رفتار او تاسی جویند.



می‌رویم. در یک سال که جمعیت زیادی آمده بود و بنده در آنجا سخنرانی کردم، گفتم: "مرحوم تختی تنها قهرمان کشتی نبود، مرحوم تختی قهرمان وطن دوستی و قهرمانی متدین بود. از بدو تاریخ تا امروز دو خط مطرح بوده است، یکی خط معنویت و دیگری خط مادیت. این دو خط از زمان ابراهیم خلیل وجود داشته است. ابراهیم خلیل در خط معنویت و نمرود در خط مادیت بوده است. زمان حضرت موسی نیز موسی در خط معنویت و فرعون در خط مادیت بوده است. در زمان حضرت عیسی و محمد (ص) نیز همین‌طور بوده است." سخن را به زمان امام حسین (ع) رساندم و در نهایت گفتم: "زمان مرحوم تختی، شاه در خط مادیت بوده و مرحوم مصدق - رهبر ضداستعمار ملل شرق و بنیانگذار جبهه ملی ایران - در خط معنویت و مردم‌دوستی بود و این‌طور نتیجه گرفتیم که تختی این راه یعنی راه دکتر مصدق و راه تالی به طرف معنویت را انتخاب کرده و به این موقعیت رسیده است."

مرحوم تختی هیچ‌گاه از موقعیتی که داشت برای جبهه دنیا و ثروت‌اندوزی بهره‌برداری نکرد. مغازه‌ای از آن احد شکری در میدان هفت‌تیر بود و گفتند: "بیا تا در اینجا رستوران بزرگی به نام تو راه بیندازیم." تختی گفت: "این مقام و موقعیت که می‌بینید از آن من نیست، بلکه مال مردم است." وزیر بار این پیشنهاد نرفت. او همیشه دستش در جیب خودش بود و در خانهاش به روی همه باز بود، هیچ ادعایی مبنی بر خودخواهی نداشت و همیشه به فکر مردم بود. با بضاعت مالی کمی هم که داشت، به همه رسیدگی می‌کرد. در تمام دوران زندگی‌اش، تا آنجا که من با او بودم و می‌دانم یک خطا از مرحوم تختی سر نزد. تمام زندگی‌اش ایمان به خدا و فکر و ذکر مردم، علاقه به جبهه ملی و دکتر مصدق و راه او و تنفر نسبت به شاه و درباریان بود.

